



گذری بر زندگی شهید مهدی صابری

عشق میان سینه من پا گرفته

زد: «مهدی را زدند!». دیدم مهدی با صورت روی زمین افتاده است. صدای ناله اش به گوش می رسید. خوب که دقت کردم دیدم نفس های آخرش را با آیات قرآن به پایان رساند. پس از عملیات که برگشتیم، دیدم یک کاغذ روی صندلی ماشین است. کاغذ را برداشتم. دستنوشته مهدی بود. بالای کاغذ نوشته بود: عشقت میان سینه من پا گرفته / شکر خدا که چشم تو ما را گرفته درباب دل ها را تو با گوشه نگاهی / حالا که کار عاشقی بالا گرفته

سوار ماشین شدیم و در حال رفتن به سمت منطقه عملیاتی بودیم. هر روز در این مسیر یک مداحی گوش می دادیم که دیگر برایمان تکراری شده بود. اما این بار دیدم که مهدی با این مداحی اشک می ریزد، نه یک قطره بلکه به پهنای صورت، انگار آن روز مهدی، دیگر مهدی روزهای پیش نبود. گفتیم: مهدی می خواهیم با این حالت، یک قولی به من بدهی. گفت: «چه قولی؟» گفتیم: «ازت می خواهیم دوتا کار برابیم انجام بدهی؛ اول اینکه اگر شهید شدی، به خواب من بیا بگو آن طرف چه خبر است؟» گفت: «شاید نگذارند!». و دوم اینکه سلام مرا به امام حسین (ع) برسانی.

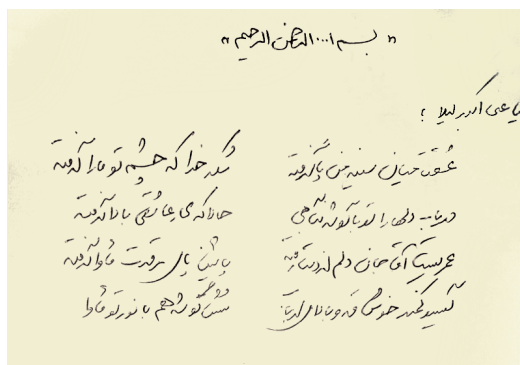
همیشه وقتی از این حرف ها می زدیم می گفت: «من را چه به شهادت!»، اما این دفعه خیلی جدی گفت: «باشه». حین درگیری، یکی از بچه ها مجروح شد، مهدی رفت کمکش او را به عقب انتقال داد. بلافاصله برگشت و با صلابت می جنگید تا دیدم از شدت تشنگی لبهایش مجاله شده و از خشکی باز نمی شد.

گفتم: «مهدی! کسی را ندارم که تو را عقب بفرستم، میتونی خودت برگردی؟» گفت: «فکر می کنی من ترسیدم؟!»: گفتم: «ترس چیه؟ دیگه رمقی برای تو نمونده». گفت: «من الان برگردم نامردیه! اسلحه اش را گرفت و مصمم از جا برخاست که یکی از بچه ها فریاد



مستند فرمانده گردان
علی اکبر (ع)

مستند زندگی و رزم شهید
مدافع حرم مهدی صابری از
زبان هم‌رزم شهیدش مصطفی
صدر زاده و دوستان
و نزدیکان. برای مشاهده
ادامه این ویدئو نمایه کیو آر
کد مقابل را اسکن کنید.



شعری که شهید نتوانست آخرین بیتش را کامل کند...